

پنگوئن کوچولو در جنگل

از پولک پوشیده شده» در همین موقع دهان مرغ ماهی خوار آب افتاد و تا خواست سرش را داخل آب کند، ماهی فرار کرد.

پنگوئن گفت: «اگه پرنده نیستم، ماهی هم نیستم پس چی هستم؟» یکی از مرغابی‌ها گفت: «شاید آدم باشه!» مرغ ماهی خوار گفت: «نه آدم نیست، گوش نداره». پنگوئن گریه کرد. کلاغ از بالای سرشان رد می‌شد، بال زد و کنار پنگوئن نشست: «پنگوئن کوچولو چرا گریه می‌کنی؟» پنگوئن گریه‌اش را قطع کرد و گفت: «من پنگوئن هستم؟» کلاغ جواب داد: «بله». پنگوئن با خوشحالی گفت: «ممنونم که باعث شدی بفهمم کی هستم». کلاغ قارقاری کرد و گفت: «می‌تونی کنار آبگیر زندگی کنی اما بیشتر پنگوئن‌ها تو قطب جنوب زندگی می‌کنن». پنگوئن گفت: «مدتی این‌جامی‌مونم. اما دوست دارم بعدش برم قطب جنوب پیش بقیه پنگوئن‌ها».

پنگوئن کوچولو از قطب جنوب که پوشیده از برف و یخ بود راه افتاد، به جنگلی رسید. کنار آبگیری مرغ ماهی خوار منتظر گرفتن ماهی بود. چند مرغابی شنا می‌کردند. مرغ ماهی خوار گفت: «چه موجود عجیب و خنده‌داری!» مرغابی‌ها دور پنگوئن جمع شدند. پنگوئن گفت: «من پرنده‌ام!» مرغ ماهی خوار گفت: «اما تو که نمی‌تونی پرواز کنی!» پنگوئن گفت: «بدنم مثل تو از پر پوشیده شده». مرغابی‌ها گفتند: «ما پرنده‌ایم نه تو». و بال‌هایشان را باز کردند و پریدند. پنگوئن گفت: «نمی‌تونم پرواز کنم اما می‌تونم شنا کنم». مرغ ماهی خوار گفت: «پس شاید ماهی باشی». ماهی بزرگی سرش را از آب بیرون آورد و گفت: «چه حرف‌ها! کی تابه‌حال دیده که ماهی پر داشته باشه! بدن ما



عارفه روئین

نگین علیرزازاده